

کاوش‌نامه ادبیات تطبیقی (مطالعات تطبیقی عربی - فارسی)
دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه رازی، کرمانشاه
سال هشتم، شماره ۳۱، پاییز ۱۳۹۷ هـ ش / ۱۴۴۰ هـ ق / ۲۰۱۸ م، صص ۹۳-۱۰۶

بررسی تطبیقی مؤلفه‌های معنایی «سرزمین مادری» در شعر صلاح عبدالصبور، عبدالوهاب البیاتی و نیما یوشیج^۱

سکینه صارمی گروی^۲

دانشجوی دکتری زبان و ادبیات عربی، دانشگاه فردوسی مشهد، ایران

سید حسین سیدی^۳

استاد گروه زبان و ادبیات عربی، دانشگاه فردوسی مشهد، ایران

مرضیه آباد^۴

دانشیار گروه زبان و ادبیات عربی، دانشگاه فردوسی مشهد، ایران

احمدرضا حیدریان شهری^۵

دانشیار گروه زبان و ادبیات عربی، دانشگاه فردوسی مشهد، ایران

چکیده

عشق به وطن، از مهم‌ترین مؤلفه‌های شعری صلاح عبدالصبور و عبدالوهاب البیاتی است، آن‌ها به‌خوبی شور و اشتیاق خود را نسبت به وطن بیان کرده‌اند. از شاعران وطن‌گرای ادب فارسی می‌توان به نیما یوشیج اشاره کرد که با تمام عشق و علاقه، وطن خود را به تصویر می‌کشد. پژوهش حاضر، مبتنی بر روش تحلیلی - تطبیقی است. نتیجه پژوهش این است که وطن، موضوع اصلی شعر صلاح عبدالصبور، البیاتی و نیما یوشیج است. زادگاه برای آنان که چندین سال به‌اجبار شرایط سیاسی از آن دور مانده‌اند، به‌سان مدینه فاضله است. آن‌ها همگان را به وطن دوستی و دفاع از وطن فرامی‌خوانند؛ لذا این پژوهش می‌کوشد تا نحوه بازیابی و به‌کارگیری مؤلفه وطن را به روش تطبیقی در آثار و اندیشه‌های صلاح عبدالصبور، عبدالوهاب البیاتی و نیما مورد بررسی قرار دهد.

واژگان کلیدی: ادبیات تطبیقی، وطن، صلاح عبدالصبور، عبدالوهاب البیاتی، نیما یوشیج.

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۷/۶/۳۱

۱. تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۴/۲۷

۲. رایانامه نویسنده مسئول: s.saremi66@yahoo.com

۳. رایانامه: seyedi@um.ac.ir

۴. رایانامه: mabad@ferdowsi.um.ac.ir

۵. رایانامه: heidaryan@ferdowsi.um.ac.ir

۱. پیشگفتار

۱-۱. تعریف موضوع

عمده‌ترین وظیفه و کارکرد ادبیات تطبیقی، مقایسه و موازنه میان آثار ادبی پدیدآمده در زبان‌های مختلف و تبیین موارد تشابه و تفاوت آن آثار از جنبه‌ها و زوایای گوناگون است. ادبیات تطبیقی، از روابط ادبی ملل مختلف با یکدیگر و نیز از انعکاس و بازتاب ادبیات ملتی در ادبیات ملت یا ملل دیگر سخن می‌گوید (ر.ک: ندا، ۱۳۸۳: ۱۰۴). معنای جدید وطن به‌عنوان یک واحد جغرافیایی و سیاسی مشخص که با مفهوم ملیت و حاکمیت سیاسی ملت‌ها ارتباط تنگاتنگ دارد، در فرهنگ بشری سابقه چندانی نداشته‌اند. ادبیات از دیرباز، آینه تمام‌نمای احساسات و عواطف بشر بوده است. در این میان، وطن یکی از مسائلی است که ذهن شاعران را به خود مشغول داشته و احساسات آنان را در سرایش شعر وطنی برانگیخته است. گرچه مفهوم وطن در هر دوره‌ای بسته به شرایط اجتماعی، سیاسی و اقلیمی و تحت تأثیر مسائلی چون جنگ، تجاوز بیگانگان، رواج یک آرمان، عقیده یا مسلک در دوره‌ای خاص، جهان‌بینی هر شاعر و... در جلوه‌های متنوعی نمایان شده، اما همواره یکی از دغدغه‌های ذهنی شاعران بوده و اهمیت و جایگاه آن در مضامین شعر عربی و فارسی و... غیر قابل انکار است. عشق به وطن پدیده‌ای رازآلود است که در اعماق ناخودآگاه جمعی انسان، جای دارد؛ به گونه‌ای که انسان، هنگام مرگ آرزوی برگشت به زمین مادری و دفن شدن در خاک وطن را دارد. ترس به خاک سپرده شدن در جای دیگر و احساس خرسندی از پیوستن دوباره به سرزمین مادری، در بسیاری از آثار و نوشته‌ها یافت می‌شود. کمال احساس بومی بودن، چرخه تکاملی از تولد تا مرگ را می‌سازد (ر.ک: الیاده، ۱۳۸۱: ۱۶۱).

۱-۲. ضرورت، اهمیت و هدف

مفهوم وطن در شعر صلاح عبدالصبور^(۱)، عبدالوهاب بیاتی^(۲) و نیما یوشیج^(۳) با مسائل اجتماعی و سیاسی متعددی درهم تنیده است، لذا این پژوهش بر آن است تا یک مؤلفه مشترک را در شعر ایشان مورد بررسی و تحلیل قرار دهد.

۱-۳. پرسش پژوهش

– بازتاب مؤلفه وطن در شعر این سه شاعر چگونه است؟

۱-۴. پیشینه پژوهش

پیش از این، موضوع وطن در شعر معروف رصافی، فدوی طوقان و بارودی و در ادبیات فارسی در شعر بهار، سنایی، شهریار، سپهری، شاملو و... انجام شده است، اما جای این موضوع در میان پژوهش‌ها خالی بود؛

لذا پژوهش حاضر، بر آن است تا با تکیه بر منابعی مانند دیوان بیاتی، دیوان صلاح عبدالصبور و دیوان نیما یوشیج، مفهوم وطن یا همان سرزمین مادری را در شعر این سه شاعر عربی و فارسی مورد تطبیق قرار دهد که در تحقیقات و پژوهش‌ها چنین موضوعی تا به حال صورت نگرفته است.

۵-۱. روش پژوهش و چارچوب نظری

این پژوهش، بر آن است تا موضوع و سبک این سه شاعر برجسته را در توصیف وطن، به روش توصیفی - تحلیلی، تفسیر و تبیین کند. در حقیقت، پژوهش حاضر، کوششی است در بازبانی نحوه به کارگیری مؤلفه وطن در شعر صلاح عبدالصبور، عبدالوهاب البیاتی و نیما یوشیج.

۲. پردازش تحلیلی موضوع

۱-۲. سیمای وطن در اندیشه صلاح عبدالصبور، عبدالوهاب بیاتی و نیما یوشیج

۱-۱-۲. سیمای وطن در اندیشه صلاح عبدالصبور

اشتیاق به وطن و حس دوری از آن در شعر عربی قدمت طولانی دارد، به طوری که در آغاز قصیده‌ها همراه با وصف اطلال و دمن دیده می‌شود. شعر وطنی در ادبیات معاصر در اوایل قرن ۱۹ میلادی، پس از هجوم ناپلئون به مصر به وجود آمد و در شعر شاعرانی که به خاطر فقر و شرایط سخت، پس از جنگ‌های داخلی به آمریکای شمالی مهاجرت کردند رشد یافت؛ اما شعر وطنی در مصر توسط چهار نفر آغاز شد: رفاعة طهطاوی، عبدالله ندیم، بارودی و اسماعیل صبری. این‌ها در شعله‌ور کردن روح مبارزه در مردم و بیداری آن‌ها نقش مهمی داشتند و مردم را به مبارزه ضد استعمارگران برمی‌انگیختند که این امر سرانجام منجر به تبعید و زندانی شدن آن‌ها شد. صلاح عبدالصبور، وطن را چنین توصیف می‌کند: وطن برجی است که خورشید طلایی بر صفحه سنگی نهاده و ماه بلندمرتبه آن را زینت می‌دهد و باد بر آن می‌وزد، ولی و اسفاه از این برج که در گرداب زمان سقوط کند و پایه‌های آن ویران گردد:

«أبکی بُرجاً عریان الصدر المفتوح / الشمس... الوشم الذهبی علی المَن الصخري / والقمر علی مفرقه العالی / دیکُ الریح / إیه، یا زمن التبریح / البرج تهاوی فی مُستشعک الملحی / ساقط فی الأوشال الدبقه / قائمتا البرج المجروح / آه، یا وطن!» (عبدالصبور، ۱۹۹۸: ۳۶۰).

(ترجمه: برای برجی با سینه‌ای و گشاده است می‌گیرم / خورشید به سان خال طلایی بر پشت سنگی است / و ماه بر فرق بلندش / خروس باد (بادنما) / بسیار خوب. ای روزگار سختی / برج در گرداب عذاب آور فرومی‌افتد / و در آبی چسبناک افتاد / برج مجروح را نگه داشتند / افسوس ای وطن...)

بار دیگر صلاح عبدالصبور، وطن را به اسبی تشبیه می‌کند که قاصد معراج است. نقره و نقش و نگاری از مروارید و مرجان آن را زینت می‌دهد. اسب شیهه می‌کشد که سوار کار مشهور او را یاری می‌کند. آه از این

اسب و روزگاری که به او خیانت کرد و او را به دست دجال‌ها سپرد. دجالانی که نقش و نگار آن را غارت کردند و گوهره چشم آن را گرفتند و بین خود تقسیم کردند:

«أبكي مُهراً وثاباً مشدوداً في درب المعراج إلى الله/ مُهراً بجناحين، الريش من الفضه/ والوشي واللؤلؤ والياقوت/ مُهراً يسهل ويُحجم/ ينتظر فارسه المعلم/ إيه، يا زمن الأندال/ جاء الدجال/ الدجالان، العشرة دجالين، المانه، الماتنان نزعوا الريش، سلبوا ياقوتَ الوشي/ واقترعوا، ثم اقتسموا جوهر عينيه اللؤلؤي/ آه، يا وطن!» (همان: ۳۶۱)

(ترجمه: می‌گریم بر کره‌اسبی که بی‌پروا و بسته به‌سوی معراج الی الله است/ کره‌اسبی با دو بال و پرهایش از نقره/ و نگارین و آراسته با مروارید و یاقوت/ کره‌اسبی که شیهه و فریاد می‌زند/ منتظر سوارکار نشانه‌دارش است/ بسیار خوب، ای زمان خواری و پستی! دجال آمد/ دو، ده، صد، دویست دجال آمدند و پیر را کُندند و یاقوت آراسته را دزدیدند/ و ضربه زدند و سپس گوهر چشمان مروارید مانندش را تقسیم کردند/ افسوس ای وطن!)

صلاح عبدالصبور، رمزی از رموز وطن را باقی نگذاشته، مگر اینکه بر آن گریه کرده یا آن را مدح کرده، حتی پرچم مصر را نیز فراموش نکرده و در قصیده «مرتفع أبداً» آن را وصف کرده از نظر وی، زیباترین پدیده در هستی، پرچم بلند و عظیم سرزمینش است که رمزی برای بزرگی و آزادگی است. مصری‌ها آن لحظه گران‌بها را که پرچم آنان برافراشته شد، شناختند و از قلب‌هایشان تپه‌ای از خاک را ساختند تا پرچم را بر فرازش نگه دارند و قلب‌هایشان زینت و جواهری برای او به‌شمار می‌رود؛ و آن زیباترین و شریف‌ترین اشیاء است، غروب بر او می‌خندد، ابر بر آن سایه می‌اندازد، ماه بر آن بوسه می‌زند و شفق آغشته به خون آن را می‌شوید و برای اینکه همیشه نورانی باشد بدن مصری‌ها را می‌سوزانند و در شب‌های ناامیدی مانند شخص امیدوار لبخند می‌زند و شاعر ندا سر می‌دهد: ای پرچم پرافتخار:

«لترتفع، لترتفع، یا أيها المجید/ یا أجمل الأشياء في عيني، أنت يا خفاق/ یا أيها العظيم، یا محبوب، یا رفیع، یا مهيب/ یا كل شيء كان في الحياة أو یكون/ یا علمي، یا علم الحریه/ فداء تلك اللحظة الجمیده الثریه/ مضى إلى السكون من أحبابنا ألوف/ لیجعلوا قلوبهم تلاً من التراب/ یقوم فوقه العلم/ لیفتلوا غروقهم ساریةً مجیده/ یزین فرعها العلم/ لینسجوا أيامهم دیباجة خضراء ترف في الهواء/ کوچک التیبل، یا علم/ ومن بیاض المقلتين، حین تشخصان للسماء/ تستمطران في لیالی الیاس بسمه الرجاء/ هلالک الوسیم، یا علم/ فترتفع یا أشرف الأشياء/ أفدیک صاعداً إلى السماء/ کطائر من الجنان ینقر السحاب والأجواء/ لتضحک المساء لک/ سحابة سخية تظلك/ والقمر الزاهي یقبلک/ والشفق المخضوب بالدماء یغسلک/ لتحترق علی المدى جسمونا لکی تُبرأنت» (۱۹۶۹: ۱۶۴-۱۶۵).

(ترجمه: بالا برو بالا برو ای باشکوه/ ای زیباترین شیء در چشمان من/ تو تپنده هستی ای بزرگ، ای دوست‌داشتنی، ای بلندمرتبه/ ای باشکوه/ ای همه‌چیز در زندگی/ ای پرچم من، پرچم آزادی/ فدای آن لحظه‌ی زیبای بابهت/ هزاران از دوستان ما به‌سوی سکون و آرامش رفتند/ تا قلب‌هایشان را تلی از خاک قرار دهند/ تا بر بالای آن علم و بیرق قرار گیرد و در رگ‌های روان و خوب تنیده شود/ موهایش را علم زینت می‌دهد/ تا روزهایشان را به‌سان دیباجه

سبزرنگی که در هوا تکان می‌خورد، بیافد و آن، به سان چهره‌ی زیبای توست ای علم/ و از سفیدی دو چشم، هنگامی که به آسمان بنگرند/ لبخند امید را در شب‌های یأس و ناامیدی‌ام می‌بارد/ ماه زیبایت ای علم/ برافراشته خواهی شد؛ ای شریف‌ترین اشیاء/ جانم را فدای تو می‌کنم در حالی که به سوی آسمان بالا می‌روی/ به سان پرنده‌ای که با بال‌هایش ابر و هوا را می‌شکافد/ تا شامگاه بر تو بخندد/ ابری سخاوتمند که بر تو سایه می‌افکند/ و ماهی درخشان که بر تو بوسه می‌زند/ و غروبی خضاب شده که با خون تو را می‌شوید/ تا بر امتداد جسم ما را بسوزاند تا تو نورانی شوی).

عبدالصبور آنجا که از دوران درخشان گذشته وطن صحبت می‌کند، برای فهماندن عمق مقصود خود، از وطن به آغوش مادر تعبیر می‌کند. وطن برای او آرمان‌شهر است. جایی که وی در آنجا به آرامش می‌رسد. از اینکه وطنش در دست حاکمان ستمگر قرار گرفت و آن را ویران نمودند، بسیار اندوهگین است. وطنی که در چشمان عبدالصبور به سان قصری رفیع و زیبا است.

۲-۱-۲. سیمای وطن در اندیشه عبدالوهاب بیاتی

عبدالوهاب البیاتی هم در سروده «موال بغدادی» با در نظر گرفتن اصل مهم مکتب رمانتیسم که بازگشت به طبیعت است، بغداد را آرمان‌شهری می‌داند که آرزوی دیدن آسمان نیلگون، دجله، جویبارها و تمامی جلوه‌های زیبایش را در سر دارد و با حسرت و اشتیاق تمام مردم شهرش را می‌طلبد:

«بغدادُ یا مدینة التجوم/ والشمسُ والأطفالُ والکرومُ/ والخوفُ والهمومُ/ متی أری سماءک الزرقاء؟/ تبضُ باللہفة والحقین/ متی أری دجلة فی الحریف؟/ ملتہباً حزین/ تمجره الطیورُ/ وأنت یا مدینة التخیل والبکاء/ ساقیة خضراء/ تدورُ فی حدیقہ الأصبیل/ متی أری شارعک الطویل؟/ تمسلسل الأمطار/ فی غنمة النهار/ وأعین الصغار تشرقُ بالطبیعة والصفاء/ وهم ینامون علی الرصیف/ متی أری شعبی!/ یا مدینة التجوم.../ یا وطنی البعید/ لأجل عینیک أنا شریفة/ لأجل عینیک أنا وحید/ فی هذه الدوامة السوداء/ فی هذه الأنوار متی أری سماءک الزرقاء ووجهک الصامد...» (البیاتی، ۱۹۹۵: ۲۵۴-۲۵۵).

(ترجمه: بغداد ای شهر ستاره‌ها/ ای شهر خورشید و کودکان و تاکستان‌ها/ و ترس و غم و اندوه/ چه هنگامی آسمان آبی‌ات را خواهم دید/ که با آه و ناله و سوز دل بتپد./ کی رود دجله در پاییز را خواهم دید/ که ملتهب و غمگین است/ پرندگانش او را ترک می‌کنند/ و تو ای شهر نخلستان و گریه/ نهرهای سبزرنگ/ که در نهالستان شامگاهی می‌چرخد/ چه هنگام خیابان طولانی تو را بینم/ که باران‌ها او را می‌شویند/ در پایان نیمروزی/ چشمه‌های کوچک طبیعت را روشن می‌کند و صفا می‌دهد. آن‌ها در پیاده‌روها می‌خوابند/ چه وقت مردم را می‌بینم/ ای شهر ستاره‌ها/ ای وطن دوردست من/ به خاطر دیدن تو من آوارام/ به خاطر دیدن تو تنه‌ایم/ در این گرداب سیاه/ در این نورها/ چه هنگام آسمان آبی‌ات و چهره قوی و محکم‌ت را خواهم دید.)

در ادامه، شاعر با تعبیر «اشک» که نماد واژگان غم‌انگیز شعرش است، حسرت و دلتنگی خود را برای وطنش بیان می‌کند. وی اشک‌هایش (شعر غمگینش) را برای وطن خود می‌داند و آن‌ها را بازگوکننده

خاطرات گذشته خود در بغداد تعریف می‌کند:

«بغداد هذي دمعني في الهوى/ وما دموعي غير أشعاريه/ ذُوبت فيها ذكرياتي التي/ كانت بليل الحب مصباحية/ وأمنيات غصةً لن
تزل/ أنفاسها في غزلي ذاكية/ بغداد ابني ظامي للهوى...» (۱۹۹۵: ۷۴).

(ترجمه: بغداد این اشک‌های من به خاطر عشق است/ و اشک‌هایم چیزی جز شعرهایم نیست/ خاطراتم در آن محو شده/ خاطراتی که در شب عشق چراغم بوده‌اند/ آرزوهای تازه‌ای که همیشگی است/ نفس‌هایم در تنهایی‌ام پاک است/ بغداد همانا من تشنه عشق هستم...)

شاعر، در سروده «أعدني إلى وطني»، خود را آواره‌ای دورمانده از وطن می‌پندارد. او که راهی برای بازگشت به وطنش نمی‌یابد، هم‌نوا با تمامی جلوه‌های طبیعی از جمله پرندگان و درختان، ملتسانه از معبودش می‌خواهد وی را به سرزمینش بازگرداند:

«إلهي أعدني/ إلى وطني، عندليب/ على جنح غيمه/ على ضوء نجمه.../ أغنى الشروق/ أغنى المغيب/ أغنى الربيع/ أدوب في
خرفاتي الصقيع/ صقيع ربيع بلادي الحزين.../ أغني البراعم/ أنا لست حالم/ إلهي أعدني/ إلى وطني... (همان: ۲۷۰).

(ترجمه: خداوندا مرا به وطنم بازگردان، همچون بلبلی که بر بال ابر/ بر روی نور ستاره‌اش.../ برای طلوع خورشید می‌خوانم/ برای غروب خورشید می‌خوانم/ برای بهار می‌خوانم/ در التهاب شعله‌ها ذوب می‌شوم/ در شعله‌های وطن غم‌انگیزم/ من در رؤیا نیستم/ برای شکوفه‌ها می‌خوانم/ خداوندا مرا برگردان/ به وطنم...)

همچنین در قصیده «حسرة في بغداد» بار دیگر برای کامیابی‌ها و بازگشت به سرزمین خود از جلوه‌های طبیعی مدد می‌جوید. وی با جان‌بخشی به ابر، آن را پرنده‌ای مجسم می‌کند که بر بال‌هایش سوار شده و او را به آغوش دشت‌های سرسبز وطنش می‌برد:

«أحث عن سحابة/ خضراء، تسمخ عن الكابة/ تحمليني إلى براري وطني/ إلى حقول السوسن/ تمنحني فراشه ونجمه/ وقطرة بما
أبل طمأ...» (همان: ۳۱).

(ترجمه: در جست‌وجوی ابری سبز هستم که از غم رها کند/ که مرا به سوی دشت‌های وطنم ببرد/ به باغ‌های سوسن/ به من پروانه و ستاره دهد/ و قطره‌ای که به وسیله آن تشنگی‌ام را سیراب کنم...)

از قصایدی که غم و اندوه ناشی از غربتی را که در مدت اقامتش در پایتخت اتریش (وین)، به تصویر می‌کشد احساساتش را در آن شرح می‌دهد: سفرهای کوتاهی به اطراف اتریش و روستاهای اطرافش با ذوالنون ایوب و با شاگردان عرب که آنجا درس می‌خواندند داشت و او را به نوشتن شعر و شوق وطن برمی‌انگیخت. همه قصایدی که در این مرحله آن‌ها را نوشت و همه آنچه را که در دو مجموعه جمع‌آوری کرد «کلمات لا تموت» متمایز و شفاف به شکل واضحی است که بر آن‌ها غبار نازکی از اندوه نشسته است. سفر اول وی به اروپا بود که قبل از این سفر، در دوران غربت و تنهایی به زیبایی آنجا چیزی را ندیده بود. دوباره آن سکوت و تنهایی را اختیار کرد و آن‌ها را در قصایدش به تصویر کشید:

«حَلْمْتُ إِيَّ هَارِبٍ طَرِيدًا فِي غَابِهِ/ فِي وَطَنِ بَعِيدٍ/ تَتَّبِعُنِي الدَّنَابُ/ عَبْرَ الْبَرَارِي السُّودِ وَالْمَضَابِ/ حَلْمْتُ/ وَالْفِرَاقُ يَا حَبِيبِي عَذَابٌ/ إِيَّ بِلَا وَطَنٍ/ أَمُوتُ فِي مَدِينَةٍ مَجْهُولَةٍ/ أَمُوتُ/ يَا حَبِيبِي وَحْدِي بِلَا وَطَنٍ...» (البیاتی، ۱۹۹۵: ۲۷۹).

(ترجمه: خواب دیدم که به سان آواره‌ای در جنگلی / در وطنی دور فرار کردم / و گرگ‌ها مرا دنبال می‌کردند / از خشکی‌ها و صحراهای سیاه و تپه‌ها (گذشتم) / خواب دیدم / ای محبوب من! فراق عذاب است / همانا من بدون وطن / در شهری گمنام می‌میرم / ای محبوب من! همانا من بدون وطن می‌میرم...)

شدت گام‌های غربتی که بر بیاتی وارد شده است، چنان می‌نماید که خودش را مانند آواره‌ای می‌دید که گرگان گرسنه او را دنبال می‌کنند و آنچه بر اندوهش می‌افزاید، همان یاد محبوب و دوری از اوست که احساس مرگ را بر وی غالب می‌کند. سال‌هایی که بیاتی در غربت گذراند سال‌های خشکسالی سخت و شدید بود و محیطی که به آن وارد شد، هیچ نشاط و شادابی‌ای نداشت. صدای آواز پرندگان به گوش نمی‌رسید و آسمان زمستانش سیاه و کبود بود. به همین خاطر از جور آن سال‌ها با غم و اندوه شکایت و گله می‌کند. بیاتی به سان گلی در آن سال‌ها پژمرده شد...:

«مُدُن بِلَا فَجَرٍ يُعْطِيهَا الْجَلِيدُ/ هَجَرْتُ كَنَائِسَهَا عَصَافِيرُ الرَّبِيعِ/ فَلِمَنْ تُغْنِي.../ أَهْكَذَا تُضِي السِّنُونُ.. / وَتُزِقُّ الْقَلْبَ الْعَذَابُ/ وَنَحْنُ مِنْ مَنَفَى إِلَى مَنَفَى وَمِنْ بَابٍ لِبَابٍ/ تَذْوِي ۛ كَمَا تَذْوِي الزَّنَابِقُ فِي التَّرَابِ...» (البیاتی، ۱۹۲۶: ۲۳).

(ترجمه: شهری بدون طلوع خورشید، یخ و سرما آن را می‌پوشاند / و گنجشک‌های بهاری در بهار معابد و کلیساهایش را ترک کردند / برای چه کسی آواز می‌خوانی؟ ... / آیا این گونه سال‌ها می‌گذرد / و عذاب قلبش را پاره‌پاره می‌کند / و ما از تبعیدگاهی به تبعیدگاه دیگر / از دری به در دیگر / از بین می‌رویم همچنان که زنبق‌ها در خاک پژمرده می‌شوند...)

این ابیات، از یک سو اندوه بیاتی را ترسیم می‌کند و از دیگر سو، از نفس اندوهگین برخاسته می‌شود؛ نفسی که علیه جوامع و شهرهای جدیدی که همه‌چیز را به خاموشی و رکود تبدیل می‌کند، قیام می‌کند. سکوت روستا، محیط آن را سیاه و کدر نمی‌کند و بیاتی در سایه درختان آن روستا لذت می‌برد.

الفاظ اندوهگینی که بیاتی در شعرش به کار می‌گیرد، برخاسته از درون ناراحت و غمگین و شکست خورده از زندگی است. غم دوری از وطن برای بیاتی بسیار سنگین است، دائم در این تفکر است که بازگشت او به بهشت زمینی‌اش کی فرامی‌رسد. روزهای زیبایی که هر لحظه در برابر چشمان او مرور می‌شود. به اقتضای این خیالات و ذهنیت از واژگانی استفاده می‌کند که همه این درد فراق را بتواند برای مخاطب و شنونده به تصویر بکشد.

۲-۱-۳. سیمای وطن در اندیشه نیما یوشیج

عشق نیما به یوش و دلبستگی به خاطرات زادگاهش در نوشته‌ها و یادداشت‌های روزانه و نامه‌های متعدد او

به برادرش «لادین» و خواهرانش «ناکیتا و بهجت» و دوستان و آشنایانش بازتاب یافته است. از نمونه نامه‌هایش می‌توان چنین اشاره کرد:

«هوای آزاد این قلّه را به هیچ چیز نمی‌فروشم، کامل‌تر از کتاب، طبیعت و بهتر از شراب، آب سرد و گوارای این چشمه کوچک است که صدای ترشحات آن از این تخته‌سنگ دور نمی‌شود. کوه اُری و نی گُلا خیلی خلوت و مطبوع طبع من است؛ مخصوصاً نی کلا. بدبخت آن‌هایی که از اینجا و از درک فوائد آن محروم‌اند» (یوشیج، ۱۳۵۱: ۱۰).

یا در سروده «برف» چنین می‌گوید:

«واژنا پیدا نیست/ من دلم سخت گرفته است از این / میهمان‌خانه مهمان‌کش روزش تاریک / که به جان هم نشناخته انداخته است / چند تن خواب‌آلود / چند تن ناهموار / چند تن ناهوشیار...» (همان، ۱۳۷۰: ۳۷۰).

همچنین در سروده «به یاد وطن» چنین می‌سراید:

«ای فراکش دو سال می‌گذرد / که من از روی دلکشت دورم / نیست با من دلم ز من ببرد / که چه سوی تو باز مهجورم / این همه هیچ، ای فراکش من / دور ماندن ز روی تو سخت است / دوری‌ات کاسته است ز آتش من / چیست این بخت؟ مرگ یا بخت است؟» (همان: ۱۲۳).

«یوش وطن من است و من وطنم را دوست دارم، طبیعت آن را خراب می‌کند نه سستی و بی‌استقلالی» (همان: ۱۹۴).

او در نامه‌ای به برادرش لادین؛ دل‌بستگی از یوش را این‌گونه بیان می‌کند:

«می‌دانی که من چقدر به یوش علاقه دارم. قطعاً همان‌قدر هم، تو به آن علاقه داری. سرگذشت‌هایی را که از زندگی کوه‌نشین‌های قفقاز در یازده سال قبل با هم می‌خواندیم؛ بیشتر از همین نقطه‌نظر در نظر ما دل‌چسب واقع می‌شد که شباهت به زندگی نیلاقی خود ما داشت» (همان، ۱۳۶۸: ۱۹۳).

خاطرات نیما از یوش و عشق به زادگاهش در شعرهای او به دو صورت بازتاب یافته است: در بعضی از شعرها به صورت آشکار و صریح این عشق و علاقه بیان شده است: مانند شعرهای «به یاد وطن»، «خوشی من»، «امز ناسر»، «ماخ اولا»، «برف» و «از عمارت پدرم». در بعضی دیگر از شعرها این خاطرات و علاقه به زادگاه اگرچه آشکار نیست، اما به صورت پنهان و پوشیده احساس می‌شود، شعرهایی چون «کار شب پا»، «در پیش کومه‌ام»، «کک کی»، «پاس‌ها از شب گذشته»، «ترا من چشم در راهم»، «شب پرّه ساحل نزدیک»، «خانه‌ام ابری است»، «ری‌را»، «شب است» و «در شب زمستانی» که از این‌گونه شعر نیما هستند. نیما از راه نگرش به بیرون و واقعیت‌های طبیعت و زندگی متأثر می‌شد، او حتی وقتی در خلوت و انزوای کلبه

روستایی خویش به دور از غوغای مردم و شهرها می‌زیست، این خلوت و انزوا را دوست می‌داشت و لازمه کار شاعر می‌شمرد و نگاهش به بیرون و واقعیت‌های طبیعت و حیات بود.

«قوقولی قوقو: خروس می‌خواند/ از درون نهفت خلوت ده/ از نشیب رهی که چون رگ خشک/ در تن مردگان دواند خون» (همان، ۱۳۷۰: ۴۲۰).

«این شعر نیما سرشار از امید و شادی است و طلوع صبح و آزادی را در آواز خروس وعده می‌دهد، تصاویر بدیع و روشن به استقبال شکستن طلسم شب می‌شتابد و مرغ آزادی و زیبایی را از قفس تنگ زندان رها می‌یابد» (داوران، ۱۳۸۳: ۶۸) عشق نیما یوشیج به یوش و دل‌بستگی‌اش به زادگاه در نوشته‌ها و یادداشت‌های روزانه و نامه‌های متعدد دیگری به برادرش لادین و خواهرانش ناکیتا و بهجت و دوستان و آشنایانش بازتاب یافته است. نمونه‌ای از نامه‌ی او به خواهرش ناکیتا:

«امروز هنوز آفتاب طلوع نکرده، عموی من به شهر رسید و مکتوب تو را به من داد. هیچ چیز برای من بیشتر از این رقت‌انگیز نبود که شروع کرد به گفتن حکایت مهمان‌نوازی‌هایش نسبت به آن‌هایی که با خود به ولایت آورده بود. تمام کوه‌ها کاش می‌شکست و در دره‌ها فرومی‌ریخت، کاش راه را توفان‌ها و زلزله‌ها مسدود می‌کرد و یک نفر از اهل شهر نمی‌توانست محلی را که من در آن متولد شده‌ام را ببیند» (طاهباز، ۱۳۶۸: ۲۴۶)

قسمتی از شعر «ترا من چشم در راهم» عشق و دل‌بستگی به زادگاهش به «صورت نهان» حس می‌شود: «ترا من چشم در راهم شبانه‌گام/ که می‌گیرند در شاخ تلاجن سایه‌ها رنگ سیاهی/ وزان دل‌خستگانت راست اندوهی فراهم/ ترا من چشم در راهم» (یوشیج، ۱۳۷۰: ۵۱۷).

نیما نیز غم خود را به زیبایی و با اندوه به تصویر می‌کشد و از خاطرات خود با گوسفندان می‌گوید: «اینجاست که من به ره فتادم/ بودم با بره‌ها هم آغوش/ ابر، گل و کوه پیش چشمم/ آوازه زنگ گله در گوش» (همان: ۶۷).

او در «اجاق خاموش» به یاد اجاقی می‌افتد که روز یا شب یا روزگارانی آتش در آن روشن بود و گرما و روشنی می‌داد و به جمعی که در اطرافش گرد آمده بود، خوراک تازه می‌داد:

«مانده از شب‌های دورادور/ بر مسیر خامش جنگل/ سنگ‌چینی از اجاق خرد/ اندرو خاکستر سردی همچنان کاندر غباران‌دوده اندیشه‌های من ملال‌انگیز/ طرح تصویری در آن هر چیز داستانی، حاصلش دردی/ روز شیرینم که با من آتش داشت» (همان: ۱۹۰)

او به خاطر دوری از وطن می‌نالند و چنین می‌گوید:

«هر نگاه من به سویی، فکر سوی آشیان/ می‌کند دریا هم از اندوه من با من بیان/ تا فرودآیم بدان سوهای تو یک روز من/ کاش بودم در وطن، ای کاش بودم در وطن» (همان: ۱۵۹).

یوش برای نیما به سان کعبه آمالی است که رسیدن به آن یعنی برآورده بزرگ‌ترین آرزوها. او با عشق و اندوهی پنهان در قلبش یوش را توصیف می‌کند و تمام خاطرات شیرینش را مرور می‌کند. شعر وطنی در سروده‌های نیما بیانی رمانتیک و سرشار از احساس و عاطفه و تعلق را نشان می‌دهد. نیما هم به سان همتایان عرب‌زبان خویش وطن را مدینه فاضله می‌داند و از دوری آن اندوهگین می‌شود.

نتیجه

در شعر شاعران معاصر همچون صلاح عبدالصبور، نیما و عبدالوهاب البیاتی، احساس عشق به وطن و جانبازی در راه آزادی آن، به‌خوبی متجلی است و به‌دلیل اینکه درون‌مایه اصلی شعر میهنی این سه شاعر، تحریک حس وطن‌دوستی و تکیه بر ملی‌گرایی، به‌منظور خلق روحیه پایداری در میان مردم است، لذا شعر اجتماعی و سیاسی این‌ها، وجوه اشتراک فراوانی با هم یافته است. صلاح عبدالصبور، نیما یوشیج و عبدالوهاب البیاتی به خاطر سال‌هایی که مجبور شدند دور از وطن خویش باشند، بازگشت به وطن و به‌دست آوردن خاطرات دوباره آن، برایشان هدفی بسیار والا و مهم بود. این سه شاعر به‌خوبی توانستند وطن خویش را به تصویر بکشند؛ چراکه مصر، یوش مازندران و عراق برای آن‌ها به‌منزله آرمان‌شهر و مدینه فاضله است. هر سه شاعر بیانی شیوا و دلکش در توصیفات خویش از وطن داشتند و بهترین واژه‌ها و تصاویر را برای آنچه در ذهن نسبت به وطن خود داشتند، به کار گرفتند. توصیفات و دلتنگی‌های نیما از وطنش نسبت به دو شاعر دیگر، حسی گرم دارد و به احساسات مخاطب نزدیک و دلشین‌تر است. بیاتی نیز به‌خوبی از وطنش یاد می‌کند و توصیفاتش ملموس را تصویر می‌کند که به توصیفات نیما نزدیک‌تر است (توصیفات بیاتی بیشتر جنبه سیاسی و ملی دارد، اما توصیفات نیما، جنبه احساسی و رمانتیک را بیشتر نشان می‌دهد)؛ اما صلاح، زبان ساده و شیرین را با تشبیهات و استعارات درمی‌آمیزد به همین خاطر از سادگی بیان دور می‌شود.

۴. پی‌نوشت‌ها

(۱) در میان شاعران پس از جنگ جهانی دوّم، یعنی طرفداران تجدّد شعری در مصر، صلاح عبدالصبور از همه معروف‌تر است. اهمیت او به دو جهت است: ۱- نماینده شعر آزاد در مصر به‌شمار می‌رود؛ ۲- در حوزه شعر دراماتیک موفق‌ترین تجربه‌گر به حساب می‌آید (ر.ک: شفیع کدکلی، ۱۳۸۰: ۲۲۹). صلاح عبدالصبور، شاعر، نمایشنامه‌نویس، ناقد و نویسنده بزرگ معاصر عرب در سال ۱۹۳۱ م در روستای زقاقی مصر در خانواده‌ای متوسط و فرهنگی زاده شد. توگد او بی‌شبهات به عروسی نبود، چراکه اولین پسر خانواده بود و پدر و مادرش چه رؤیاهایی که برای کودک خود در سر نمی‌پروراند (ر.ک: توفیق بیضون، ۱۴۱۳: ۱۳-۱۴). این کودک آرام از همان آغاز دوستدار مطالعه و تحصیل بود. در شکل‌گیری شخصیت او پدر و مادر و به‌ویژه مادر بزرگش نقش عمده‌ای را بر عهده داشتند (ر.ک: همان: ۱۶-۱۷). صلاح تا سال ۱۹۴۶ م در مدارس ابتدایی و دبیرستان زقاقی بود، پس به دانشکده ادبیات در قاهره وارد شد و تا سال ۱۹۵۱ م در آنجا به تحصیل پرداخت، بعد از فارغ‌التحصیلی به

تدریس زبان عربی مشغول شد و نویسنده ادبی در مجله روز البوسف و صباح الخیر و روزنامه الأهرام شد؛ افزون بر این، مسئولیت‌های مهم دیگری را نیز بر عهده داشت که عبارت‌اند از مدیر انتشارات انجمن نویسندگان مصری، مشاور وزیر فرهنگ و... (ر.ک: الیسوعی، ۱۹۹۶: ۸۷۶). اولین فعالیت سیاسی او به دوره دبیرستان برمی‌گردد؛ آنگاه که به گروه اخوان المسلمین پیوست به عنوان عضو فعالی در امور دینی و سیاسی به مدت دو سال در خدمت این گروه و اصول و عقاید آن‌ها قرار گرفت؛ اما پس از آشنایی با آثار نویسندگانی چون عقاد، طه حسین و موسی سلامه دریافت که این گونه فرقه‌ها که بر پایه دین شکل می‌گیرد، توانایی اصلاح اجتماعی را ندارند و با خوانش کتاب *قادة الفكر* طه حسین دیگر این گروه و عقاید آن‌ها را روشی برتر نمی‌دانست و پس از جدایی از این گروه، به نظریه لزوم جدایی دین از سیاست رسید و اینکه اصول دین تنها اصلاح‌گر اخلاقیات است (ر.ک: بیضون، ۱۴۱۳: ۲۰-۲۱). به دنبال فشار سیاسی، در سال ۱۹۸۱ م. این شاعر دردمند درگذشت. از مهم‌ترین آثار صلاح عبدالصبور می‌توان مجموعه اشعار «التاس فی بلادی»، «الفارس القديم» و... و نمایشنامه «مأساة الحلاج»، «لیلی و مجنون»، «أمیرة تنتظر» و... را نام برد (اسوار، ۱۳۸۱: ۵۴۷).

(۲) عبدالوهاب البیاتی، در سال ۱۹۲۶ م. در بغداد در خانواده‌ای تنگدست از جامعه سنتی متولد شد. در نوجوانی مجذوب آثار معاصر عربی از جمله آثار جبران خلیل جبران و طه حسین شد. او برای گریز از بحران هویت به دانشکده افسری پیوست، اما پس از دو ماه، به علت ناسازگاری روحیه شاعرانه‌اش با جو نظامی حاکم، از ادامه تحصیل انصراف داد و در سال ۱۹۴۴ م. در دانشسرای عالی بغداد پذیرفته شد و تحصیلات دبیرستان و دانشگاه را در همان شهر ادامه داد و ۱۹۵۰ م. از آنجا در رشته زبان و ادبیات عرب فارغ‌التحصیل شد. اولین دیوان خود را با نام «ملائكة و شیاطین» در همان سال منتشر کرد و در سال ۱۹۵۲ م. به عنوان معلم دبیرستان مشغول به کار شد و در سال ۱۹۵۴ م. دیوان «أباریق مهشمة» و دیگر آثارش چاپ و منتشر شد (ر.ک: شفیعی کدکنی، ۱۳۸۰: ۱۸۶). بیاتی، از شاعران واقع‌گرا و از ادیبانی است که توانسته شعر را به عنوان سخن انسانی برای انسانی دیگر و عاشقی برای عاشق دیگر به مخاطبان خود عرضه کند. (ر.ک: صالح، ۱۹۸۶: ۲۱-۳۱). بی شک نقش جریان سیاسی چپ در عالم گیر کردن شهرت بیاتی را نباید از نظر دور داشت و او نیز از جریان روشنفکری چپ به عنوان سگوی پرش به دروازه شهرت به خوبی بهره جست. او مبارزی آزاده بود که علاوه بر تبعید و آوارگی، دست کم دو بار از او سلب تابعیت شد. بیاتی یک‌بار نیز چندگاهی پیش از مرگ به ایران آمد و سرانجام در سال ۱۹۹۹ م. بر اثر سکته قلبی در دمشق درگذشت. بیاتی را براساس وصیتش نزدیک قبر جدش، محیی‌الدین عربی بر دامنه کوه قاسیون دفن کردند. از مهم‌ترین آثار او می‌توان «دیوانش» را نام برد (ر.ک: الصائغ، ۱۹۷۸: ۸۲).

(۳) علی اسفندیاری (نیما یوشیج) فرزند خان‌زاده‌ای به نام ابراهیم در سال ۱۲۷۴ هـ.ش در یوش از روستاهای نور مازندران به دنیا آمد (ر.ک: صدری و همکاران، ۱۳۸۳: ۷۳۷). پدرش با کشاورزی و دامداری زندگی را می‌گذراند و نیما از همان کودکی تا سن دوازده سالگی در بین چادر نشینان و قبایل کوهستانی آنجا به سر برد. نیما می‌گوید: زندگی من در بین شبنان و ایلخی بانان گذشت که به هوای چراگاه به نقاط دور بیلاق و قشلاق می‌کنند و شب بالای کوه دور آتش جمع می‌شوند (ر.ک: آتشی، ۱۳۸۲: ۱۱). آثار این آشنایی را در منظومه «افسانه» (۱۳۰۱) و بسیاری دیگر از شعر او می‌توان دید. ملای یوش به او خواندن و نوشتن را آموخت. سپس نیما به تهران آمد و در سال ۱۲۹۶ در بیست‌سالگی موفق به دریافت تصدیق‌نامه از مدرسه سن لوئی شد و این پایان تحصیلات رسمی اوست؛ و در آن مدرسه ادبیات، زبان فرانسه و نقاشی آموخت (ر.ک: طاهباز، ۱۳۷۵: ۱۹). نظام وفا، استاد ادبیات و از شاعران کهن‌گرا، او را به خط شعر و شاعری انداخت و در حاشیه یکی از شعرهای او نوشت: روح ادبی شما

قابل تعالی و تکامل است و من مدرسه را به داشتن چنین فرزندی چون شما تبریک می‌گویم. نیما منظومه «افسانه» را به این شاعر ارمغان کرده است. در سال ۱۳۰۰ هـ ش نام خود را به نیما یوشیج تغییر داد و در بهار ۱۳۰۵ هـ ش پدر نیما بدرود حیات گفت و نیما عهده‌دار کارهای خانواده پدری شد. در همین سال با عالیجه جهانگیر از خانواده میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل ازدواج کرد، پس از تولد پسرش شراکیم، به آستارا رفت و در مدرسه حکیم نظامی شروع به تدریس کرد و در سال ۱۳۱۱ هـ ش به تهران آمد و از آنجا به مازندران رفت در اداره کل انطباعات و انتشارات وزارت فرهنگ شروع به کار کرد و در ۱۳ دی‌ماه ۱۳۳۸ هـ ش پس از کسالت و بیماری ممتد، دار فانی را وداع گفت و بدون سر و صدا و غریبه‌وار در زادگاه خود به خاک سپرده شد (ر.ک: دستغیب، ۱۳۸۵: ۷ و ۹). از مهم‌ترین آثار او می‌توان «قصه رنگ پریده»، «افسانه»، «خانواده سرباز»، «مانلی»، «ماخ‌اولا شعر من»، «مرقد آقا» و... را نام برد (ر.ک: ترابی، ۱۳۷۵: ۱۱)

کتابنامه

۱. آتشی، منوچهر (۱۳۸۲)؛ **نیما را بازهم بخوانیم (خیال روزهای روشن)**، تهران: آمیتیس.
۲. اسوار، موسی (۱۳۸۱)؛ **از سرود باران تا مزامیر گل سوخ**، تهران: سخن.
۳. الیاده، میرچا (۱۳۸۲)؛ **اسطوره و رمز در اشعار میرچا الیاده**، ترجمه جلال ستاری، تهران: مرکز.
۴. البیاتی، عبدالوهاب (۱۹۹۵)؛ **الأعمال الشعرية**، بیروت: مؤسسة العربية للدراسات والنشر.
۵. ----- (۱۹۲۶)؛ **سفر الفقر والتورة**، بیروت: دار الآداب.
۶. ترابی، ضیاءالدین (۱۳۷۵)؛ **نیمایی دیگر**، تهران: مینا و دنیای نو
۷. توفیق بیضون، حیدر (۱۴۱۳)؛ **صلاح عبدالصبور**، بیروت: دار الکتب العلمیة.
۸. داوران، ناصر (۱۳۸۳)؛ **نیمای نظریه پرداز، نیمای شاعر**، تبریز: شایسته.
۹. دستغیب، عبدالعلی (۱۳۸۵)؛ **پیام آور امید و آزادی (نقد و تحلیل شعر نیما)**، تهران: آمیتیس.
۱۰. شفیع کدکنی، محمدرضا (۱۳۸۰)؛ **شعر معاصر عرب**، تهران: سخن.
۱۱. صالح، مدنی (۱۹۸۶)؛ **هذا هو البیاتی**، الطبعة الأولى، بغداد: دار الشؤون الثقافیة العامة.
۱۲. الصائغ، یوسف (۱۹۷۸)؛ **الشعر الحر في العراق منذ نشأته حتى عام ۱۹۵۸**، بغداد: مطبعة الأديب البغدادي.
۱۳. صدری افشار، غلامحسین؛ **نسرین حکمی و نسترن حکمی (۱۳۸۳)**؛ **فرهنگ فارسی اعلام**، تهران: معین.
۱۴. طاهباز، سیروس (۱۳۷۵)؛ **پر درد کوهستان (زندگی و هنر نیما)**، تهران: زریاب.
۱۵. ----- (۱۳۶۸)؛ **برگزیده آثار نیما یوشیج به انضمام یادداشت‌های روزانه**، تهران: بزرگمهر.
۱۶. عبدالصبور، صلاح (۱۹۹۸)؛ **الدیوان**، بیروت: دار العوده.
۱۷. ----- (۱۹۶۹)؛ **الدیوان**، بیروت: دار العوده.
۱۸. ندا، طه (۱۳۸۳)؛ **ادبیات تطبیقی (الأدب المقارن)**، ترجمه هادی منظم، تهران: نشر نی.
۱۹. البیسوعی، روبرت. ب. کامل (۱۹۹۶)؛ **أعلام الأدب العربي المعاصر**، بیروت: مرکز دراسات للعالم العربي المعاصر.
۲۰. یوشیج، نیما (۱۳۷۰)؛ **مجموعه کامل اشعار نیما**، به کوشش سیروس طاهباز، تهران: نگاه.

۲۱. ----- (۱۳۶۸)؛ **نامه‌های نیما**، گردآورنده سیروس طاهباز، تهران: دفترهای زمانه.

۲۲. ----- (۱۳۵۱)؛ **کشتی و طوفان**، تهران: امیرکبیر.



بحوث في الأدب المقارن (فصلية علمية - محكمة)

كلية الآداب والعلوم الإنسانية، جامعة رازي، کرمانشاه

السنة الثامنة، العدد ٣١، خريف ١٣٩٧ هـ. ش / ١٤٤٠ هـ. ق / ٢٠١٨ م، صص ٩٣-١٠٦

الوطن في شعر صلاح عبدالصبور وعبدالوهاب البياتي ونیما یوشیج (دراسة مقارنة)^١

سکینه صارمی گروي^٢

طالبة الدكتوراه في فرع اللغة العربية وآدابها، جامعة فردوسي مشهد، ایران

سید حسین سیدی^٣

أستاذ في قسم اللغة العربية وآدابها، جامعة فردوسي مشهد، ایران

مرضیه آباد^٤

أستاذ مشارك في قسم اللغة العربية وآدابها، جامعة فردوسي مشهد، ایران

احمدرضا حیدریان شهري^٥

أستاذ مشارك في قسم اللغة العربية وآدابها، جامعة فردوسي مشهد، ایران

الملخص

حبّ الوطن يعدّ أهم ميزة يتميّز بها شعر صلاح عبدالصبور وعبدالوهاب البياتي. لقد عبّر الشعاران عن حبّهما الطّاعني حيال الوطن. من جهة أخرى، أفصح الشاعر الإيراني «نیمایوشیج» عن حنينه إلى الوطن أجمل تصوير. يرمي هذا البحث الذي يعتمد على المنهج الوصفي - التحليلي، إلى دراسة الحب في شعر هؤلاء المذكورين. ومن أبرز معطيات البحث، أنّ الحب هو الموضوع الرئيس الذي يدور حوله شعرهم. أضف إلى ذلك أنّ الابتعاد عن الوطن ولأسباب سياسية، جعلهم ينظرون إلى مسقط رأسهم كمدينة الأحلام. وفي السياق ذاته أنّهم همّهم يحاولون في شعرهم حتّى المخاطب على حبّ الوطن والدّود عنه. لذلك يمكن اعتبار هذا المقال، دراسة مقارنة سعى إلى مقارنة أشعار الشعراء بما يتعلّق بموضوع الحبّ.

الكلمات الدلّيلية: الأدب المقارن، الوطن، صلاح عبدالصبور، عبدالوهاب البياتي، نیما یوشیج.

تاريخ القبول: ١٤٤٠/١/١١

١ تاريخ الوصول: ١٤٣٩/١١/٥

٢. العنوان الإلكتروني للكاتبة المسؤول: s.saremi66@yahoo.com

٣. العنوان الإلكتروني: seyedi@um.ac.ir

٤. العنوان الإلكتروني: mabad@ferdowsi.um.ac.ir

٥. العنوان الإلكتروني: heidaryan@ferdowsi.um.ac.ir